

بخش رجال

مسئول: ابوالفضل شکوری

دیباچه‌ای بر دانش نقد شخصیت‌های تاریخی

آنچه در پی می‌آید حاصل سخنانی است که دبیرکل بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران در یکی از جلسات هیأت علمی بنیاد ایراد کرده است. در این سخنان آقای عبدالمجید معادیخواه بر معیارهای مشخص در علم رجال تاریخ تأکید نموده و دستیابی به اصول و قواعد ویژه‌ای را در شناخت چهره‌ها مورد نظر قرار داده است. با توجه به نقطه نظرات خاصی که در این گفتار آمده است ترجیح دادیم آنرا به صورت مقاله‌ای مستقل بیاوریم. بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران و به‌ویژه بخش رجال خوشحال خواهند شد اگر خوانندگان گرامی نظریات دیگری در این زمینه داشته باشند به نام خودشان منعکس و در شماره‌های آینده فصلنامه به چاپ برسانند.

من متأسفانه در بحث امروز این توفیق را پیدا نکردم که بحث را بنویسم. فقط عناوین آنرا یادداشت کردم. موضوع بحث مقدمه‌ای است بر بحث‌هایی که در بخش رجال مطرح است؛ یعنی بحث‌های نظری بخش رجال که اساساً ما به رجال‌شناسی چه جویری نگاه می‌کنیم؟ طبعاً دست‌اندرکارهای این بخش و آقای شکوری، یک نگاه عمیق‌تری به این بحث دارند و با آن درگیرند؛ ولی بی‌نیاز نیستند از اینکه از بیرون هم به این مسئله نگاهی بشود و با این نگاه کار و

کارنامه ایشان تقد بشود. که بی شک بر روند کار بخش رجال، تأثیر سازنده‌ای خواهد داشت.

من پیش از هر چیز یادآور می‌شوم که گرچه به اهمیت کار بخش رجال، دوستان توجه دارند؛ ولی باز هم در آغاز این بحث جای تأکید روی آن هست که یکی از هسته‌هایی که به عنوان هسته تفکر و تحقیق در بنیاد تاریخ به وجود آمد، در کنار بخش‌های دیگر، این بخش بود. و اگر این کار به هر حال به ثمره کامل و مطلوب برسد یا نرسد، این از افتخارات بنیاد تاریخ است که به این امر توجه پیدا کرد که در حقیقت ارزیابی رجال تاریخ را خیلی بی‌انصافی است که ما به برداشتهای شخصی و سلیقه‌های فردی یا گروهی واگذار بکنیم، که هرکسی هر جوری که دلش می‌خواهد و هر جوری که خودش تشخیص داده نسبت به هرکسی قضاوت بکند.

یکی از بدترین نقاط ضعف تاریخ‌نگاری موجود ما این است که ارزشی برای انسانها - ضمن این قضاوت‌ها - قائل نیستند و هرکسی به خودش این اجازه را می‌دهد که درباره هر شخصیتی بدون داشتن یک قاعده و قانون قابل اعتمادی ارزیابی و اظهار نظر بکند؛ و بخش رجال می‌خواهد با تدوین ضوابطی این کمبود را برطرف کند. منتها این کار احتیاج دارد به اینکه واقعاً یک واقع‌بینی در کسانی که عهده‌دار این مسئولیت بزرگ شده‌اند، باشد که از ساده‌انگاری مسئله بپرهیزند؛ یعنی اگر از رفت و برگشت مکرر خسته بشوند یا احیاناً از تجدیدنظر در صورت لزوم، به ستوه بیایند و نشاط کاری را از دست بدهند، بسیار خطرناک است! خوشبختانه یک شانس هم که در این بخش هست این است که در کنار این کار نظری خسته‌کننده، یک کاری هست که بالاخره نمود کمی دارد و آدم می‌تواند به آن دلخوش باشد که بعضی جاها این موفقیت نیست.

بعد از این مقدمه عرض می‌کنم که: اولین بخشی که به نظر من باید در این زمینه به آن پرداخت، توجیه ضرورت تدوین قواعد برای نقد رجال تاریخ است. در این منابع کتابشناسی خارجی - از جمله Books in Print - نامهایی به چشم می‌خورد که بیانگر مطرح بودن این دانش در دنیا است؛ به عنوان نمونه: «کتابی با نام راهنمای نقد شخصیت‌های تاریخی» کتابهایی با این نام، می‌تواند روشنگر این واقعیت باشد که عقلای جهان به این ضرورت پی برده‌اند؛ چرا که تألیف کتاب در کشورهایی که دارای نظام تحقیقاتی هستند، بی‌ارتباط با نیاز ضرورتها نیست.

در نگاهی دیگر، در این واقعیت نمی‌توان تردیدی داشت که در میان تمامی جوامع، بعضی انسانها، برجستگی‌هایی ویژه دارند و به اصطلاح، یک سر و گردن گاهی چند سر و گردن از دیگران بلندترند؛ و فلسفه پیدایش القاب - صرف نظر

از مناقشات فراوانی که در جزئیات می‌توان کرد - به همین واقعیت راجع است. مثلاً در جامعه ما القابی است با پسوند «سلطنه»، «دوله» و «ملك» مانند: نایب‌السلطنه، مشیرالدوله، معتمدالملک و... بسا در فضای امروز جامعه، این گونه القاب به یک چوب رانده شوند و بر تمامی آنها با پوزخندی انقلابی! مهر بطلان زده شود. ولی در بخش رجال‌شناسی جز این روا نیست که با شرح صدری عالمانه تمامی این القاب ارزیابی شوند و آنچه از تعیین‌طلبی‌های استکباری منشأ گرفته است، با آنچه در ضرورت‌های نظام جامعه ریشه داشته است، مخلوط نشود که این، مغالطه‌یی ناروا و خردناپذیر خواهد بود.

این درست است که در مقاطعی از تاریخ، با عنایت و هوسی شاهانه! به نالیقان نیز لقب‌بخشی می‌شده است و بسیاری از القاب، به ویژه آنها که با پسوند «سلطنه» ختم می‌شده‌اند، تفضیمی محض، نامعقول و بسا در نظر غیرلازم می‌آیند و در نگاه نخست وابسته به فرهنگ استکباری هستند؛ ولی از دیدگاه دیگری هم این القاب قابل نگاه و ارزیابی است؛ مثلاً: القابی که به پسوند «دوله‌ها» و نظائر اینها ختم می‌شده - که برای ما امروز خیلی مسخره است - یک ریشه‌ای هم داشته؛ بالاخره آدم‌هایی که به لحاظ منصب و مسؤولیت، یک برجستگی پیدا می‌کردند، با یک لقب مشخص می‌شده‌اند که در یک مقطعی از تاریخ این تشخص به یک صورتی بوده که با یک مثلاً اراده‌ همایونی! و عنایت شاهانه! به این و آن اعطا می‌شده و کسی هم حق فضولی! نداشته است؛ لقب‌هایی که به «سلطنه» ختم می‌شده است، از این قبیل است؛ اما لقب‌هایی که به «دوله» ختم می‌شده کمتر این جنبه را داشته و بیشتر لقب‌های دیوانی بوده که به سمت‌ها مربوط می‌شده است؛ هرچند که به‌طور کلی لقب گرفتن و لقب‌بخشیدن مسئله‌ای بوده که ضابطه و قاعده نداشته؛ در مجموع افراد متعین و افراد مشخص و افراد برجسته‌ای لقب می‌گرفتند و اصل این قضیه هم به‌کلی نادرست نبوده، اما طبعاً در یک نظام استبدادی تعیین‌کننده، اراده یک پادشاه بوده؛ اگر حالا اراده‌اش تعلق می‌گرفت بر اینکه لقب را به فلان کس ببخشد، - حتی اگر هیچ دلیل منطقی و غیر منطقی! وجود نداشت - می‌بخشید؛ بعدها تحولی پیدا شد که خیلی از این القاب استنادارد شد؛ یعنی بالاخره وزیر معلوم شد به این صورت هست، مدیرکل این است، معاون این است... این لقب‌هایی که در نظام اداری بعدی پیدا شد؛ با این تحول، لقب‌بخشی از بین رفت و مقام‌بخشی جای آن را گرفت! که شرح آن به‌مجالی دیگر نیاز دارد.

در حوزه‌ها نیز ما لقب‌هایی داشتیم مثل ثقة‌الاسلام، حجة‌الاسلام، و شیخ‌الاسلام و محقق و... اینها نیز لقب‌هایی است که خودش می‌تواند موضوع پژوهش رجال‌شناسی قرار گیرد و پژوهش جالبی است! البته من نمی‌خواهم بگویم که در

متن کار ما الان قرار بگیرد اما توجه به آن خوب است. مثلاً می‌گویند، که «آیت‌الله» اول‌بار در تاریخ معاصر و بعد از علامه حلی به‌میرزای شیرازی لقب داده شده است. آیت‌الله‌العظمی نیز بعید نیست که اولین‌بار به آیت‌الله بروجدی گفته‌شده باشد. ما آیت‌الله‌العظمی نداشتیم تا زمان آقای بروجدی که آیت‌الله به بیش از یک شخص اطلاق می‌شد و برای مشخص کردن ایشان از میان آیات - به عنوان محوری مقتدر - مورد استفاده قرار گرفت؛ که پس از چندی، با آیت‌الله در سرنوشت مشترک گردید و کارآئی خود را از دست داد! اما، این‌که تا چه حد این لقب‌های حوزه‌ای نشانگر برجستگی خاص دارندگان آنها است، خود این، بحث دارد که بالاخره چقدرش قابل دفاع است، چقدرش قابل دفاع نیست، چقدرش ملاک دارد، چقدرش بی‌ملاک و دلخواهی بوده است.

از این قبیل القاب در تمدن‌های دیگر هم هست، البته یک جنبه قضیه منفی است و می‌تواند حتی در حد ابتدال باشد. اما در کل یک مسئله در همه این‌حرف‌ها هست و آن اینکه بعضی از آدم‌ها در جامعه خود یک برجستگی دارند، و این‌ها صحیحش این است که به‌صورتی مشخص بشود؛ که این کسان در حقیقت موضوع کار علم رجال هستند، حالا در هر قسمتی، و الا اگر بنا باشد که برای همه‌آدم‌ها بیوگرافی درست شود و به‌شرح حالشان بپردازیم که از حد معقول می‌گذرد و نتیجه‌ای هم نخواهد داشت. پس یک قسمت از بحث این است که به‌هر حال اصل برجستگی بعضی از انسان‌ها انکارپذیر نیست، چه در فرهنگ، چه در سیاست و چه در بخش‌های دیگر. در اینجا می‌توان به این بحث پرداخت که کسب شناخت از چنین کسان، چرا مورد نیاز است؟

من بر این باورم که در سرشت انسان‌ها گسایش حقیقی به‌شناخت عناصر خدمتگزار از خائن وجود دارد؛ این انگیزه در انسان طبیعی و فطری است که خادم را از خائن باز شناسند؛ یکی را تشویق و دیگری را سرزنش کنند. در فرمان پرآوازهٔ مولا (ع) به‌مالک اشتر، در این زمینه فرازی است آموزنده که بر این حقیقت نیز مهز تأییدی است:

و بعد، ای مالک! بدین نکته نیز توجه داشته باش که تو را راهی شهرهایی کرده‌ام که پیش از تو نیز ستمگران یا دادگسترانی بر آن حکومت می‌- رانده‌اند؛ و بی‌تردید مردم کارهای تو را می‌نگرند همچنان که تو در کار زمامداران پیش از خود می‌نگریستی؛ و دربارهٔ تو همانها را می‌گویند که تو دربارهٔ دیگران می‌گفتی؛ و تنها وسیلهٔ استدلال تو بر شایستگان، نام نیکی است که خدا به‌سود آنان بر زبان بندگانش می‌راند. پس می‌باید، عمل صالح، محبوبترین اندوخته‌ات باشد؛ در این راستا، بر هوس خویشتن خویش مالک باش! و از آنچه حلال است نیست خود بر خویش سخت بگیر که

چنین خودستیزی - در ارتباط با آنچه «نفس» خوش یا ناخوش دارد - عین انصاف است.

چنانکه ملاحظه می‌کنید، در نگاه مولا (ع) تشویق خادم و سرزنش خسائن، پدیده‌یی ریشه‌دار در سرشت انسانها است که از ژرفای هستی منشأ می‌گیرد و بر زبانها جریان می‌یابد و...

از این پس به‌بخش دیگری از بحث کشیده می‌شویم و این پرسش پیش می‌آید که: آیا در بازشناسی چهره‌های شایسته و ناشایسته، خطا و اشتباه را راه نفوذ هست؟

آیا نمی‌توان احتمال داد که همان گرایش فطری حق که بدان اشارت رفت، در شرایطی بازیچه بازیگران صحنه سیاست بشود؟

پاسخی که مسلمیات تاریخ به‌اینگونه پرسشها می‌دهد، مثبت است؛ و به‌عنوان نمونه می‌توان قضاوت افکار عمومی را در برهه‌هایی از تاریخ نسبت به شخص امیرالمؤمنین علیه‌السلام، مورد استشهاد قرار داد.

مگر واقمیت جز این است که با بازنگریهای معاویه، توده‌های قابل ملاحظه‌ای از امت اسلامی نسبت به‌شخصیت مولا (ع) گرفتار بدبینی سخت شدند و دشنام به آن اسطوره پاک را عبادت دانستند. هرچند که تأثیر آن جوسازیهای ظالمانه در درازمدت جبران شده است، اما باز هم هنوز در دنیای اسلام جاهایی هست که معاویه را بر علی‌این ابیطالب ترجیح می‌دهند و بنابراین ما باید همینطور که نگاه می‌کنیم به قضیه، امکان این اشتباه را جدی بگیریم؛ مسئله انگیزه‌هایی که برای جوسازی‌ها برای اینجور انسانها هست. این یکی از بحث‌هایی است که باید روی آن کار بشود يك قسمت بحث این است که ما الان این‌را به صورت مقدمه داریم عرض می‌کنیم، اما بخش رجال آن‌را خواهد شکافت که امکان اشتباه در مورد خادم و خائن واقعاً وجود دارد، و چرا وجود دارد و چه انگیزه‌هایی وجود دارد؟ البته ضمن بحث‌های گذشته که در یاد و در بخش مربوط به رجال هم منتشر شده، این مسئله مطرح بوده است؛ ولی شاید با زاویه دید دیگری و از نگاه و دیدگاه دیگری. با در نظر گرفتن نکات گذشته، می‌توان گفت که هر ملت و جامعه‌یی احتیاج به يك راهنمای نقد دارد که بتواند از اشتباه چهره خادم و خائن پیش‌گیری کند. در اسلام ویژگی‌های خاصی هست؛ به‌خصوص با توجه به تأکیدی که اسلام روی کرامت انسان می‌کند و ارزش خاصی که به انسان می‌دهد و حساسیتی که روی آبروی انسانها دارد. ما اگر بخواهیم در حقیقت يك چیز جداگانه برای خودمان عنوان بکنیم همین است که بالاخره در همه ملتها این قضیه هست. همه ملتها هم باید این مسئله را داشته باشند، اما هر مکتبی، هر

ایسمی، هر جامعه‌ای که برای انسان بیشتر بها قائل باشد، برای کرامت و ارزش انسان بیشتر ارزش قائل باشد و حساس‌تر باشد روی اینکه شخصیت انسانها بازیچه اغراض و امراض قرار گیرد، به همان مقدار، میزان بهای این دانش (دانش نقد و ارزیابی رجال) بالاتر می‌رود. پس بهای این دانش، بستگی دارد به بهای انسان و کرامت انسانی.

متأسفانه فاصله بین جامعه و مکتب ما، فاصله وحشتناک و عجیبی است؛ چنانکه باید بگوئیم که در این زمینه ما از دیگران عقبیم؛ یعنی با اینکه از دیدگاه نظری، اسلام بیشترین حساسیت را دارد روی مسئله اینکه کرامت انسانها حفظ شود با این حال از نظر عینی شاید در هیچ جامعه‌ای - از جوامع پیشرفته - این قدر مبتذل با انسانها برخورد نمی‌شود. این خودش یکی از مسائلی است که باید بخش رجال به آن پرداخت؛ یعنی فاصله‌ای که بین اسلام در ذهنیت و عینیت جامعه است، واقعاً چرا اینجوری است؟ من فکر می‌کنم که در همین کشورهایی که ما به آنها بد می‌گوئیم و کافر هم هستند عملاً خیلی بیشتر به شخصیتها بها داده می‌شود و آنان حساس هستند روی این مسئله که قضاوت در مورد چهره‌هایشان اصولی باشد و از بازیگری و اشتباه جلوگیری بشود.

بنابراین، گریزی از این نیست که تلاش کنیم تا بر نقد شخصیت‌های تاریخی، معیارهای علمی را حاکم سازیم و ضوابط دقیق را جایگزین سلیقه‌ها کنیم. در این تلاش نکاتی را باید مورد توجه قرار داد:

۱- در سمت‌گیری در این تحقیق دقت فراوان لازم است که اگر در آن، به انحراف دچار شویم، راه به کعبه مقصود نخواهیم برد و در بیراهه نیروهایمان هرز می‌رود.

باید دید که کدام ویژگی‌های شخصیت‌های تاریخی هستند که باید به آنها پرداخته شود و تا چه حدود؟

مثلاً اگر نیاز به بیوگرافی هست، چه جزئیاتی را باید در بیوگرافی ثبت کرد و آیا در این زمینه، بیش از پیش‌گیری از اشتباه افرادی که در نام و لقب مشترکند، به جزئیات بیشتری، نیاز هست؟

می‌بینیم که در این نگاه، لقب جایگاه خاصی پیدا می‌کند و بدون آن، نام، کارایی نخواهد داشت؛ چنانکه القاب نیز گاه با مرور زمان کارایی خود را از دست می‌دهند. مثلاً در تاریخ معاصر، ما هفت مشیرالدوله داریم...

بنابراین، لازم است برای هر شخصیت بیوگرافی خاصی با ثبت جزئیات تنظیم شود که برای همیشه از امکان اشتباه مانع باشد. در اینجا به‌ویژه جای تأکید بر این نکته است که پیش‌گیری از اشتباه، بیشتر مربوط است به آینده؛ به‌خصوص ما این را توجه داشته باشیم که خیلی از کسانی که بعدها اسم آنها مشتبه شده

در عصر خودشان این اشتباه نبوده، این اشتباه برای آیندگان اتفاق افتاده است. پس، بنابراین از آن چیزهایی که می‌تواند مشترك باشد بین آدمها باید به آنها بسنده نکرد و حتماً يك چیزهایی آورد که شخصیت مورد بحث با دیگری مشتبه نشود. صرف‌نظر از این مسأله نسبتاً جزیی که در جای خود خالی از اهمیت نیست، مهمترین مسأله‌ای که در این سمت‌گیری حداقل برای تاریخ معاصر مطرح است و فکر می‌کنم در هر تاریخی هم این مسأله باشد، مسأله وابستگی جریانی است؛ یعنی قبل از هر چیز این مسأله مهم است که این شخص، به کدام جریان وابسته بوده است؟ و در حقیقت پاسخی که ما می‌خواهیم در اثر کار و تلاش خودمان به آینده بدهیم این است و این تعیین‌کننده است؛ یعنی اگر ثابت شد که يك فردی به آن جریان سالم وابسته بود، مسائل دیگر، فرعی است؛ حالا طبعاً جای طرح این مسأله است که هر ملتی - در تعیین جریان سالم و ناسالم - برای خودش ملاکهای ارزشی خاصی دارد، بینش ارزش خاصی دارد، حق و باطل را با بینش خاصی می‌نگرد و ارزیابی می‌کند؛ و با در نظر گرفتن این نکته معلوممان می‌شد که نمی‌توان انتظار داشت که چنان دانشی در نقد شخصیت‌های تاریخی پی‌ریزی شود که نیاز تمامی ملت‌ها را پاسخگو باشد؛ آب و هوای سیاسی و فرهنگی هر ملت را مقتضیاتی است که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

به هر حال، در اینجا، تاریخ معاصر ایران اسلامی مطرح است که ظاهراً در جهات بسیار می‌تواند با دیگر کشورهای اسلامی مشترك باشد.

برای ما اولین مسأله در تحقیق رجالی این معنی است که شخصیت مورد تحقیق و مطالعه، از جهت وابستگی جریانی، به کدامین جریان سیاسی و فرهنگی وابستگی داشته است؟ هرگاه روشن شود که شخصیتی در واپسین دم زندگی به جریانی سالم و بالنده تعلق داشته است، اشکالات جزئی و شخصی دیگرش قابل چشم‌پوشی است. این اصل مهمی است که ریشه قرآنی دارد:

قرآن، نقش تعیین‌کننده را در ارزیابی اعمال اشخاص در قیامت، به وابستگی شخص به جریان حق یا باطل می‌دهد و صریحاً می‌گوید کسی که از «اصحاب الیمین» است، حسابرسی ساده و آسانی دارد و به عکس...

راستی را که اگر کسی نیروی خود را در جریان سالم و سازنده‌ی سرمایه‌گذاری کند، حق این است که با تمامی آثار مثبت آن جریان سهم باشد؛ چنانکه اگر کسی با نیروی خود، در جریانی ویرانگر حضور یابد، از تمامی ویرانگری‌های آن جریان، سهمی به حساب او ریخته خواهد شد. توجه به این نکته، در نقد و ارزیابی شخصیت‌ها، بسیار مهم است.

می‌بینیم که شناخت جریانهای فرهنگی و سیاسی، مورد نیاز تمامی بخشهای تحقیقاتی ما است و بدون آن، تلاش هیچ بخشی به نتیجه مطلوب نخواهد رسید.

نکته مهم دیگری که نباید از آن غفلت داشت این است که مسائل شخصی، در ارتباط با وابستگی جریانی، قابل طرح و مطالعه‌اند؛ با این توضیح: ضعفهایی چونان شکم‌بارگی و زن‌بارگی - که البته نیاز به تعریف دقیق دارند - می‌توانند زمینه‌ساز وابستگی انسانها به جریانهای باطل باشند؛ و در این صورت مقوله‌ی دیگر خواهند بود. هرچند که ضعفهایی از این دست، در هر صورت نقطه ضعف به‌شمار می‌آیند.

۲- چنانکه اشاره شد، در این دانش، واژه‌ها با دقت باید تعریف شوند. بهره‌گیری از واژه‌هایی چونان: پیشتاز، انتقالی، سازشکار، لیبرال و... بدون تعریف دقیق، در شأن علم و تحقیق نیست.

۳- اظهارنظر در مورد هر شخصیت، جز با ورق‌خوردن آخرین برگ‌پرونده‌اش، ناممکن است؛ بسا کسان که دورانی را به‌گونه‌ی و دورانی دیگر را به‌گونه‌ی دیگر بگذرانند؛ ملاک قطعی، چگونه مردن است؛ که دست‌کم گرفتن آن در مقایسه با چگونه زیستن، ساده‌اندیشی و خامی است.

در اینجا یکبار دیگر به‌همان نکته‌ی برمی‌گردیم که پیشتر بدان اشارت رفت؛ یعنی رابطه‌ای که میان ضعفهای شخصی انسان با سرنوشت جریانی او وجود دارد که در آخرین لحظه‌های زندگی، روشن می‌شود. و چنانکه پیش از این اشاره شد، بسا ضعفهایی که می‌تواند شخص را به‌خیانت و خودفروشی بکشاند و دام و تله‌ی جریانهایی نادرست باشد. در تاریخ اسلام، کم نبوده‌اند کسانی که دل در گرو محبت خاندان پیامبر داشتند؛ ولی سفره و بزم دربار حاکمان زمان، آنان را به مسیری دیگر کشانید. در تاریخ هر ملت نیز بسا استقلال‌طلبان که بدلیل اینگونه ضعفها، سرانجام به‌خدمت دشمن و بیگانه درآمده‌اند.

چنانکه ملاحظه می‌کنید، اظهارنظر قطعی در این موارد تنها زمانی امکان دارد که پرونده شخص بسته شود و این خود نکته مهم دیگری است که در جای خود باید شرح شود.

۴- نکته دیگر اینکه: این دانش در قلمرو تعبد است یا تعقل؟ باید بحث شود آیا ما همان معیارهایی را که مثلا در فقه و اصول به‌کار می‌گیریم می‌خواهیم بر بخش رجال حاکم بکنیم یا اینکه معیارهای دیگری داریم؟ من خودم بر این باورم که رجال‌شناسی تاریخی، در قلمرو تعقل قرار دارد و ملاکهایش ملاکهای عقلی است؛ هرچند ممکن است از آیات قرآن و احادیث ائمه نیز الهامهایی بگیریم، وگرنه، در مورد رجال تاریخ که موضوع انواع جوسازیهای پیچیده و وحشتناک هستند، تکیه کردن - مثلا - به‌قول ثقه به‌صورت رایج - فاجعه‌آفرین است؛ هرچند اعتماد به‌قول «ثقه» به‌معنی دقیق آن، اصلی عقلانی است که بحث در این زمینه به‌مجال دیگری نیازمند است.

سیره صالحان

مجاهد بافقی

مقالات «سیره صالحان» را به انگیزه آشنائی با روش، بینش و شرح حال علماء و رجال معاصری که درد دین و دینداری داشته‌اند و با نیت دفاع از کیان اسلام و آزادیهای مشروع ملت و استقرار عدالت، در صحنه‌های مختلف اجتماع اسلامی حضور داشته و دست به مبارزه و مجاهدت زده‌اند، با شرح حال مختصری از مرحوم شهید آیه الله حاج آقا مصطفی خمینی آغاز کردیم. و اینک در ادامه آن بحث، بخش دیگری از سیره صالحان تقدیم خوانندگان یاد می‌گردد که شرح حال «آیه الله شیخ محمدتقی بافقی یزدی» یکی از مبارزان مهم دوره استبداد رضاخانی است.

فریادی در سکوت

فاصله سالهای ۱۳۰۰ و ۱۳۲۰ ه. ش در تاریخ معاصر ایران را بدون تردید، می‌توان یکی از سیاه‌ترین اعصار در تمام ادوار تاریخ ایران نامید که تک‌تک روزهای آن، برای ملت آزاده ایران پر از خاطرات تلخ و دردآور است. آن روزها، سردهسته قزاقان و عامل چشم و گوش بسته بریتانیا در ایران که

با نیرنگ و برنامه‌ریزی، هدایت و حمایت همه‌جانبه سفارت انگلیس در تهران، و کمپانی هند شرقی و نایب‌السلطنه انگلیس در هندوستان، در مدتی کوتاه و باورنکردنی از درجه «میرپنچی» نیروی قزاق به‌عنوان و مقام‌های «سردار سپه‌ی»، «وزارت جنگ»، «رئیس‌الوزرائی» و بالاخره «سلطنت» و «پادشاهی» رسیده بود، هر روز یکی از سنگرهای مهم و استوار «هویت ملی» مردم مسلمان ایران را به نفع بیگانگان تخریب و منهدم می‌کرد و به‌سراغ ویرانسازی سنگر جلوتر، پیش می‌تاخت. در این یورشهای استعماری، بی‌رحمانه و بی‌وقفه، نه تنها نابودی و تغییر آداب و رسوم و فرهنگ ملی مردم دنبال می‌شد، بلکه مقدسات مورد احترام و عقاید و ایمان مذهبی مردم مسلمان نیز، مورد تهاجم و هتک حرمت قرار می‌گرفت. در خلال مجموع آن ماه‌ها و سالهای ننگین و شوم، روز ۱۷ دی‌ماه سال ۱۳۱۴ ه. ش، روز شومی است که در آن، یاغیان و دشمنان دین خدا با عملی ساختن برنامه‌نگینی به‌نام «کشف حجاب» از طریق عامل خود «رضاخان پهلوی»، بزرگترین تعدی را نسبت به حرمت حریم نوامیس مسلمین مرتکب شده و یکی از «ضروریات» دین مقدس اسلام را زیر پا گذاشتند.

گو اینکه آن روز در اثر اعمال سیاست ارباب و ترور رژیم، از وارثان انبیاء کسی در صحنه نمانده بود که فریادی در ظلمت شب‌گونه آن زمان برآورد و سکوت موحش عصر شب را بشکند! اما نه! فریادهائی بود و لکن در سینه‌ها خفه می‌شد.

روایتی که اکنون بازگو می‌شود و شاهد زنده‌ای براین سخن است که ما آن را از یکی از عالمان کهنسال اخذ کرده‌ایم:

«بعد از واقعه منحوسه کشف حجاب در ایران، حوزه علمیه نوپا و در عین حال سرکوب شده آن‌روز قم، نمی‌دانست که در برابر این جنایت عظیم چه عکس‌العملی از خود نشان بدهد، از طرفی خوف از هم پاشیده شدن این مرکز نوپا در میان بود، و از طرف دیگر در برابر تکلیف نهی از منکر سکوت روا نبود.

فضلای مختلف که در رأس‌شان امام‌خمینی قرار داشت، و آن روز به حاج آقا روح‌الله خمینی معروف بود، به‌رئیس حوزه علمیه مرحوم حاج شیخ عبدالکریم یزدی گفتند: در هر صورت چاره‌ای جز این نیست که طسی يك تلگراف رسمی باین قضیه اعتراض شود. برای اینکه حجاب از ضروریات دین اسلام است. و ما باید از آن دفاع کنیم. اگر هم این طاغوت قبول نکرد که اجبار را نفو کند، لااقل رفع تکلیف از حوزه و مرجعیت شیهه می‌شود و این اعتراض در تاریخ می‌ماند.

لذا آیه‌الله حائری یزدی، تلگراف مختصری با این مضمون خطاب به رضاشاه نوشتند که: حجاب از مسلمات دین اسلام است و کشف آن برای

زنان نباید اجباری و الزامی باشد و...

روز بعد حاج شیخ عبدالکریم با چند تن از یاران خود در منزل نشستند که کسی در زد؛ سیدعلی نامی که خادم حاج شیخ بود برای بازکردن در منزل رفته و بلافاصله با حالت وحشتناک برگشته و گفت: شاه آمده است! او راست می‌گفت این خود رضاخان بود که تنها تا آنجا آمده بود و به‌کسان خود دستور داده بود به‌داخل نیایند.

رضاخان، فرصت این را نداد که کسی به‌استقبال او رفته و به او تعارض کند که بفرمائید و... سر و کله‌ی خشمگین او در حالیکه یک اسلحه کمربندی نیز در دست داشت ظاهر شد! او بدون سلام و تعارف، خطاب به حاج شیخ عبدالکریم گفت: آیا مرا می‌شناسید و می‌دانید من چه کسی هستم؟ حاج شیخ جواب داد: بلی، شما رضاشاه هستید.

رضاخان گفت: شما کی هستید؟ حاج شیخ جواب داد:

عبدالکریم یزدی مسئول حوزه علمیه.

رضاخان گفت: نه، من یزیدین معاویه هستم شما هم امام حسین، شما از من چه می‌خواهید؟ رفتارتان را عوض کنید وگرنه حوزه قم را با خاک یکسان می‌کنم. کشور مجاور ما [ترکیه آتاترک] کشف حجاب کرده و به اروپا ملحق شده است؛ ما نیز باید این کار را بکنیم و این تصمیم هرگز لغو نمی‌شود.

او بعد از گفتن این سخنان، بدون اینکه منتظر پاسخ دیگر بماند غضبناک و به‌سرعت از آنجا دور شد...»^۱

این فقط یکی از گزارشهای مربوط به اوضاع خفقان شب‌یلدای رضاخانی است که در آن همه نفسها بریده، قلمها شکسته مقدسات و ارزشها لگدمال، فریادها در حنجره فریادگران خاموش شده و سراسر کشور در هاله‌ای از رعب و تسلیم و ستم‌پذیری و سکوت فرو رفته، «تک‌فریادهای» تظلم و کمک‌خواهی قافله‌بانان ایمان، درفضای آلوده به بی‌تفاوتیها می‌پیچید و پاسخی نمی‌یافت. و هرآنجا نیز که گروه مؤمنان پروانه‌وار برگردد فریادگری گرد می‌آمدند، بی‌رحمانه به‌خاک و خون کشیده می‌شد؛ چنانکه در مسجد گوهرشاد مشهد و نقاط دیگر صورت گرفت.

در چنان فضای خفقان‌آلود بود که باز یکی از عالمان دین و وارثان انبیاء که هفده بهار از عمر خود را در حوزه علمیه نجف در پی تحصیل معارف و علوم، زهد و تقوا صرف کرده و آئین عرفان و شیوه سلوک و تهذیب نفس را در

محضر عارفان بنامی همچون «سیداحمد کربلائی» تجربه کرده و با کوله‌باری از تعهد و ایمان و دانش و آگاهی و رسالت اسلامی به‌شهر قم باز گشته بود، با جرأتی تحسین‌برانگیز و شیوه‌ای نو، دیکتاتور زمان را نهی از منکر نمود. قهرمان بزرگ و شجاع ما «محمدتقی بافقی» در سال ۱۲۹۲ ه. ق در روستای «بافقی» از توابع «یزد» از مادر متولد شد. او فرزند «حاج‌محمدباقر تاجر بافقی» بود.

در سراسر زندگی او عنصر غیرت و حمیت اسلامی و اقدام شجاعانه به امر به‌معروف و نهی از منکر، تبلور و جلوه خاصی داشت. درباره اقدامات مکرر او به نهی از منکر رضاخان پهلوی در هنگامی که او در اوج قدرت و سلطنت بود و کسی در برابر او جرأت نفس‌کشیدن نداشت، چنین نوشته‌اند:

«بافقی وقتی که دید پادشاه معاصرش از طریق عدالت منحرف و از ذکر آیات الهی و احکام دین معرض گشته، و این سلطنت دو روز و اموال فانی او را بازی و غفلت داده، چندین مرتبه جهت تنبه و تذکر او برایش کاغذ نوشته و مطالبی را نیز تذکر داد.

در مرتبه آخر بر قطعه کاغذ مختصری، سوره‌ای را که خداوند برای تنبیه جبار و تذکره سلاطین و معرضین از ذکر قرآن و روز رستاخیز و قیامت به‌کسری فرستاده، نوشت تا شاید بدینوسیله او را تنبیهی و یا حجتی بوده باشد. لذا بدون عنوان نوشت:

از آخوند بافقی به رضاشاه.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. الیهکم التکائر، حتی زرتم المقابر، کلا سوف تعلمون، ثم کلا سوف تعلمون، کلا لو تعلمون علم الیقین، لترون الجحیم، ثم لترونها عین الیقین، ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم.

یعنی: «به‌نام خداوند بخشنده مهربان. افزون‌طلبی و بسیارنمایی سرگرم‌تان ساخته و به‌نابودی‌تان می‌کشاند تا جایی که به گورها برسید. بس کنید که بزودی خواهید فهمید. باز هم بس کنید که بزودی خواهید فهمید. بس کنید که شما [از سرنوشت آینده خود آگاهی ندارید] و اگر نسبت به‌آینده خود علم یقینی داشتید [چنین نمی‌کردید]. البته که شما جهنم را خواهید دید، آنگاه جهنم را بدیده یقین خواهید دید؛ و در آن روز نسبت به‌آن نعمتی که به‌شما داده شده، مورد بازخواهی و بازپرسی قرار خواهید گرفت.»

رضاخان از این عمل شجاعانه و روش ابتکاری آخوند بافقی بسیار برآشفته و به جاسوسان و مأموران خود دستور داد که مواظب و مراقب حرکات او باشند و در صورت امکان و عدم تهییج افکار عمومی او را به

گونه‌ای دستگیر و تنبیه کنند. لکن در آن مقطع بخصوص این کار برای مأموران رضاخان ممکن نشد. اما آنان همچنان مراقب و به دنبال فرصت مناسب بودند تا مجاهد بافتی را به‌کیفر برسانند.^۴

این شیوهٔ ابتکاری آخوند در نهی از منکر يك پادشاه و حاکم پرقدرت، بسیار بدیع و جالب‌توجه بود؛ از اینرو زبانه‌زده‌ها همگان گردید و در بالا بردن روحیهٔ مسلمانان آزاده و احیاء نفوس آنان تأثیر مثبت گذاشت. و از این رهگذر موقعیت مذهبی و سیاسی آخوند بافتی نیز بیش از پیش در میان مردم تثبیت شد.

خطابه‌ای که در مردم موج عصیان آفرید

آن روزها حکومت افسارگسیخته رضاخان به‌بهانه اینکه «امر بمعروف و نهی از منکر» افراد غیر مسئول موجب اهانت به‌دیگران می‌گردد و نیز تخاصمات و درگیری‌هایی را در میان جامعه باعث می‌شود، درصدد این بود که در سراسر ایران، بویژه در مراکز مذهبی و حوزه‌های علمیه، مسئله امر به‌معروف و نهی از منکر را به‌طور کلی از اقشار مختلف مردم و روحانیون گرفته و آن را دولتی کنند؛ تا دیگر هیچکس نتواند به‌عنوان نهی از منکر از اعمال خلاف عفت، شنیع و بالاخره فسق و فجور دیگران و عمال حکومت انتقاد کند.

لذا مطالب مربوط به‌این قضیه را در اعلامیه‌ای رسمی و دولتی گنجانده و به در و دیوارهای شهر چسبانیدند. این ایام مصادف با دوره‌ای بود که آخوندبافتی در شهر قم نفوذ معنوی فوق‌العاده‌ای به‌دست آورده بود و از تظاهر به‌گناه در آن شهر عملاً جلوگیری کرده و ظاهر محیط شهر را از منکرات پاک ساخته بود. از اینرو، حکومت رضاخان با چسبانیدن اعلامیه‌های یاد شده به در و دیوار محلات و معابر شهر قم به‌طور کلی هر نوع امر به‌معروف و نهی از منکر را قدغن اعلام کرد. در آن اعلامیه آمده بود که از این به‌بعد هیچکس و به‌هیچ عنوانی، غیر از دولت، حق ندارد کسی را امر بمعروف و نهی از منکر نماید؛ چون این مسئله مخالف آزادیهای مردم است و متخلفین از این دستور به شدت مجازات و تنبیه خواهند شد. وقتی که این خبر علنی و منتشر شد، متدینین و علمای قم جلسه‌ها تشکیل داده و انجمن‌ها کردند که برای درهم شکستن این دستور خلاف دین چه‌کار کنند؟ لکن عملاً نتوانستند کاری از پیش ببرند؛ چون از حکومت رضاخان می‌ترسیدند و نمی‌توانستند در این قضیه پیشگام باشند.

در اینجا مجاهد بافتی پیش‌آهنگ حرکت شد و تصمیم گرفت که به هر شکل با این قضیه مخالفت و مبارزه کند. او برای همهٔ اصناف شهر قم پیغام فرستاد که سه ساعت به‌غروب مانده در صحن حرم مطهر حضرت معصومه گردهم آیند.

مردم نیز که در حال اعتصاب به سر می‌بردند و همه مغازه‌ها و دکانها را بسته بودند، در ساعت موعود در اطراف حرم مطهر جمع شدند؛ لکن چون در بهای صحن حرم را مأموران بسته بودند، نتوانستند به داخل آن بروند. بسا این حال همه می‌ترسیدند و کسی باور نمی‌کرد که مجاهد بافقی و علمای دیگر در این مبارزه پیروز شوند. مردم با یکدیگر به صورت پنهانی گفتگو می‌کردند، لکن ترس در چهره آنان نقش بسته بود و خود را به عابرین نشان می‌داد!

در این حال آخوند بافقی همراه با یاران خود ظاهر شد. دیگران نیز جرأت یافته، پیش رفتند و درها را باز کرده و دسته‌جمعی وارد صحن شدند. در آنجا به علمای دیگر نیز پیغام فرستادند که به صحن حرم بیایند.

در این بین آخوند بافقی بالای منبر رفته و با این آیه شریفه سخن خود را آغاز نمود: ولتکن منکم امة یدعون الی الخیر و یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر. ۵.

یعنی «باید در میان شما مسلمانان عده‌ای باشند که مردم را به نیکی فرا خوانده و امر به معروف و نهی از منکر نمایند. آنگاه سخنان شیوایی قریب به این مضمون ادا کرد:

«امر به معروف و نهی از منکر از حس مسئولیت ناشی می‌شود، لذا بر هر فردی واجب و لازم است، علی‌الخصوص بر علما و طلاب که آنرا به جای بیاورند. و هیچکس حق ندارد از آن جلوگیری کند. دولت نیز نمی‌تواند اجرای آنرا بر عهده بگیرد؛ چون لیاقت اجرای آنرا ندارد. زیرا علم به موارد و کیفیت آن لازم است، در حالیکه دولت و مأموران آن نسبت به این مسئله جاهلند.

سپس با فریاد بلند خطاب به مردم گفت: اما فیکم رجل رشید؟! - آیا در میان شما جوانمرد رشیدی وجود ندارد که جلو این کارها را بگیرد؟ - از این سخنان چنان موج و حرکتی در مردم ایجاد شد که مأموران از ترس همه اعلامیه‌ها را از در و دیوار جمع‌آوری کردند و در نتیجه آن حکم دولتی ملغی شد. ۶»

توطئه قتل عام

رژیم کودتا بعد از آنکه در برابر اجرای برنامه‌های اسلام‌زدائی خود، در شهرهای گوناگون ایران از جمله حوزه علمیه قم، مقاومت‌های شدیدی را دید، ظاهراً با راهنمایی سفارت انگلیس در تهران و با همفکری عوامل فراماسونر داخل حکومت، درصدد برآمد که در يك نقطه مقدس و مهمی از ایران، موجبات و مقدمات يك بلوا و شورش ناکام را فراهم آورد و در طی آن یا بی‌رحمانه‌ترین

شیوه، مردم مسلمان و علمای آن شهر را قتل عام کند، تا نمونه زنده‌ای از تصمیم خود بر سرکوبی حرکت‌های مردمی و اسلامی را به‌نمایش گذاشته و از همه ملت ایران زهرچشم بگیرد.

آنان برای اجرای این هدف شوم خود، شهر مقدس و مذهبی «قم» را بهترین جا تشخیص دادند. و این به‌چند دلیل بود:

اولا: اینکه آنجا شهر مقدس و زیارتی بود و با اهانت و هتک آنجا عملاً نشان داده می‌شد که حکومت رضاخان از دست زدن به هیچ‌کار قبیحی ابا ندارد.

ثانیا: حوزه علمیه بود و سرکوب یک حوزه علمیه شیعی از نظر سیاسی و اجتماعی معنای سمبلیک داشت.

ثالثا: زمینه پرخاش و شورش در آنجا آماده بود، به‌دلیل حضور مرد دینی غیرتمندی مانند «شیخ محمدتقی بافقی» در آن شهر و به‌دلیل حرکت‌های ضد حکومتی او و مردم قم در سالها و ماههای پیشین.

روی این ملاحظات و ملاحظات دیگر تصمیم گرفتند که زمینه این چنین شورش مردمی را فراهم سازند.

تقویمها آخرین روزهای سال ۱۳۰۶ ه. ش را نشان می‌دادند که مصادف بود با آخرین روزهای ماه مبارک رمضان سال ۱۳۴۶ ه. ق. سال ۱۳۰۷ ه. ش، شب جمعه چهارساعت از شب گذشته با تحویل سال جدید، آغاز می‌گردید.

آقای سیدحسین بدلا که از دوستان مرحوم مجاهد بافقی و از شاگردان ماجرای دستگیری او توسط رضاخان است در این باره چنین می‌گوید:

«شیخ محمدتقی بافقی همه ساله در شبهای ماه رمضان در مسجد بالاسر برنامه داشت و مراسم عمومی دعاخوانی در جوار حرم مطهر حضرت معصومه (ع) را برگزار می‌کرد. در سال ۱۳۴۶ ه. ق. شب ۲۸ ماه رمضان نیز مقارن بود با تحویل سال، که ۶ ساعت از شب رفته سال تحویل می‌شد و سال ۱۳۰۷ ه. ش. آغاز می‌گردید. به‌همین جهت در آن شب جمعیت بسیار زیادی در حرم، صحن و مسجد بالاسر گرد آمده و مشغول دعا و انجام مراسم عبادی بودند.

آنوقتها در داخل حرم، مشرف بر ضریح حضرت معصومه (ع) غرفه‌هایی وجود داشت، که در آن شب، در آن غرفه‌ها چند زن بی‌حجاب نشسته بودند و مردم را تماشا می‌کردند و این بسیار بی‌سابقه بود. گفته می‌شد که آنان زنان دربار پهلوی هستند. لکن علی‌الظاهر زنان خود دربار نبودند، بلکه زنان دیگری بودند که با یک برنامه خاص از طرف دربار به‌آنجا آمده بودند و شاید مقاصدی داشتند. آنوقتها در قم شخصی بود به‌نام «آقای ناظم» که بعدها به‌تهران رفته و با رفاقت سید عبدالرسول رضائی، داماد حاج

شیخ زین‌العابدین سرخه‌ای، امام مسجدجمعه، در تهران زندگی برای خود ترتیب داد و به اسم «آقا سید عبدالله تهرانی» معروف شد. این آقای «ناظم» - سید عبدالله تهرانی - وقتی که حرم خیلی شلوغ بوده و مرحوم آقای بافقی نیز در مسجد بالاسر مراسم انجام می‌دادند، وقتی آن‌زنها را در آنجایی بینند، خودسرانه بالای‌منبر رفته و شروع به فحش دادن به آن زنان بی‌حجاب می‌کند و می‌گوید: اینجا جای زنان... نیست و... و خودش از صحنه ناپدید و پنهان می‌شود، که می‌گفتند در منزل شخصی به نام حاج شیخ رمضان پنهان شده بود و آقاسید عبدالرسول رضائی (برادر آقاسیدحسن جواهری) وسائل مورد نیاز او را در منزل شیخ رمضان تدارک می‌کرده است.

در هر حال آقای ناظم ناپدید می‌شود و بعد از سخنان او حرم نیز به شدت شلوغ می‌گردد.

در این حال عده‌ای می‌آیند و جریان به اطلاع آخوند بافقی در مسجد بالاسر می‌رسانند، او هم اظهار ناراضی می‌کند ولی خودش به آنجا نمی‌رود و عملی انجام نمی‌دهد. از طرف دیگر در همان لحظات به حاج شیخ بافقی اطلاع می‌دهند که شاه آمده است و می‌خواهند حرم را قرق کنند!

پس حرم را از مردم خالی کرده و درهای حرم را بستند و درهای مسجد بالاسر به حرم را نیز بستند. چند لحظه بعد چند در واقع در بین حرم و مسجد بالاسر را باز کرده و پرسیدند: حاج شیخ محمدتقی بافقی اینجا هستند؟ مردم فکر کردند که آنان می‌خواهند او را به ملاقات شاه ببرند؛ چون همیشه رسم بر این بود که هر وقت شاه می‌آمد حرم و قرار ملاقات با عالمی داشت او نیز در حرم حاضر می‌شد و مأموران می‌آمدند و می‌گفتند: اعلیحضرت، اعلیحضرت، بفرمائید، بفرمائید! با آخوند بافقی نیز همین کار را کردند، لکن او به آنان اعتنا نکرد و جوابشان را نداد.

در اینجا ما دیدیم که دو نفر از آن مأموران در سمت عقب (پشت‌سر) او و دو نفر نیز در جلو او قرار گرفتند و بعد از آنکه اصرارشان در رفتن اختیاری حاج شیخ به جایی نرسید، از جلو و عقب زیر بازوهای او را گرفته، و به داخل حرم [نزد رضاخان] بردند، و این در حالی بود که او همچنان مقاومت می‌کرد. مردم ناراحت شده و شلوغ کردند و گفتند برویم نگذاریم او را ببرند، ولی او را دیگر برده بودند. لذا مردم از در واقع در بین صحنه کوچک و مدرسه فیضیه به مدرسه فیضیه ریختند، و یک نفر نیز عمایه خود را برداشته بود و سخنرانی می‌کرد که با اخطار یکی از مأموران چکمه‌پوش حرف خود را قطع کرد و مردم نیز پراکنده شدند...»^۸

طبق مشاهدات و گزارشهای رجال بزرگواری که آن دوره را دیده و صحنه دلخراش توهین رضاخان به حرم مطهر، روحانیت اسلام و شیخ محمدتقی بافقی را نظاره‌گر بودند، رضاخان در همان لحظه دستگیری آخوند بافقی او را در حرم مطهر و صحن حرم زیر چکمه و تازیانه گرفته و مورد توهین قرار داد. بعد از این مقدمات بود که او را به زندانی در تهران منتقل کردند. مرحوم آیه‌الله سید محمود طالقانی که در آن زمان طلبه قم بوده و ناظر این صحنه، وقتی که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی در مدرسه فیضیه قم سخنرانی می‌کردند، خاطرات تلخ آن روزها برایشان تداعی شده و چنین فرمودند:

«... این در و دیوار، این مدرسه، خاطرات پنجاه ساله من است. الان دارد آگام می‌کند، دیوانه‌ام می‌کند، شما نشسته‌اید نمی‌دانید این در و دیوار چقدر برای من الهام‌بخش است. فریاد اعتراض شیخ محمدتقی (بافقی) توی همین صحن بود، زیر تازیانه رضاخان، اینجا به گوش من می‌رسید. چکمه‌پوشان رضاخانی که با توپ و تانک حمله کردند به این مرقد مطهر، ما در میانشان بودیم، کتک خوردیم، سرنیزه خوردیم... بعد از یکسال که از زندان بیرون آمد (یعنی مرحوم آخوند بافقی). به حضرت عبدالعظیم (ع) تبعید شد، من دیدنش رفتم، بازوهایش را نشان داد، هنوز جای تازیانه رضاخانی بود...»^۹

آیه‌الله شیخ محمدعلی اراکی نیز در این باره چنین می‌گوید:

«رضاخان و مأمورانش، حاج شیخ محمدتقی بافقی را پس گردنی زدند و بیرون آوردند و پای ایوان آئینه داخل صحن، به پشت خوابانیدند و او [رضاخان] با تازیانه با دست منحوسش بنا کرد به زدن به پشت حاج شیخ محمدتقی. حاج شیخ نیز از آن زیر می‌گفت: «یا صاحب‌الزمان، یا صاحب‌الزمان». آخرش شیخ محمدتقی را بردند به محبسی که بسیار تاریک بود و روز و شب معلوم نبود؛ جای یک نفر بیشتر هم نبود، به طوری که خوابیدن نیز برایش مشکل بود. بنده خدا مدتی طولانی در آنجا بود، روز می‌بردندش به استنطاق...، چیزی نتوانستند ازش بگیرند، اما چه بلاها که بر آن بیچاره وارد شد خدا می‌داند و بس، خداوند رحمتش کند.»^{۱۰}

البته او را بعدها بردند به زندان عمومی و پس از گذشت یک سال نیز محکوم به اقامت اجباری در شهر ری و جوار حضرت عبدالعظیم (ع) گردید.
«مجاهد بافقی» در تبعیدگاه خود شهرری که زندگی می‌کرد در اثر شکنجه‌های وارده در زندان بسیار ناتوان شده بود ولیکن با این حال از فعالیت‌های اسلامی باز

نمی‌ماند. عاشقان راه خدا و علما و فضلا زیارت او را در کنار قبر حضرت عبدالعظیم از اعمال پر فیض و ثواب به‌شمار می‌آوردند، چنانکه نوشته‌اند:

«امام‌خمينی در چهل و چند سال پیش که در مدرسه فیضیه درس اخلاق داشتند، هرگاه می‌خواستند يك انسان نمونه، يك مرد مجاهد و يك مؤمن حقیقی و آدم واقعی، پرهیزکار و با حقیقت را معرفی کنند، مرحوم بافقی را نشان داده و می‌فرمودند:

هرکس می‌خواهد در این عصر مؤمنی را زیارت کند که شیاطین تسلیم او شده و به‌دست او ایمان می‌آورند، مسافرتی به شهرری نموده و بعد از زیارت حضرت عبدالعظیم (ع)، مرقد مجاهد بافقی را ببیند؛ و گاهی نیز شعر معروفی را که برای همین موضوع سروده شده بود، می‌خواندند:

چه خوش بود که برآید به‌يك کرشمه دوکار

زیارت شه عبدالعظیم و دیدن یار.» ۱۱

به‌رحال آن ماجرای پیچیده‌ای که منجر به‌دستگیری، زندان و تبعیدشدن مجاهد بافقی از قم گردید، به‌نظر می‌رسد که دربار به‌طور عمد راه انداخته بود که در ضمن آن يك کشتار گسترده‌ای را در قم به‌راه بیاندازد و در ضمن آن مجاهد بافقی و برخی دیگر از علما نیز کشته شوند. لکن آنگونه که می‌خواستند قضایا پیش نرفت و ناکام شدند؛ چون علما و مردم عکس‌العمل تند و مطابق میل دستگاه را از خود نشان ندادند که باعث و بهانه يك کشتار عمومی شود.

آنان برای اجرای مقاصد شوم خود نیروی نظامی زیادی آورده و در اطراف شهر قم مستقر کرده بودند. آقای سید حسین بدلا از شاهدان عینی قضیه نیز در این باره تقریباً چنین عقیده‌ای دارند، ایشان می‌گویند:

«آنان به‌اطراف قم نیرو و تجهیزات زیاد آورده بودند و آخوند بافقی را ظاهراً، در آن اوایل کار آنجا نگهداری می‌کردند.

این قضیه قبل از به‌وقوع پیوستن کشتار همگانی مسجد گوهرشاد در مشهد مقدس می‌باشد، و ظاهراً آنان می‌خواستند آن کشتار مسجد گوهرشاد را در قم راه بیاندازند که نشد.» ۱۲

البته شواهد و قرائن مختلف نیز مؤید این نظر است، از جمله اینکه آوردن زنان و نشانیدن آنان در آن غرفه در آن شب مخصوص که هم‌شب ۲۸ رمضان و هم شب تحویل سال جدید بود، کاری کاملاً با نقشه و حساب‌شده بوده است. اعم از اینکه آن شخص تحریک‌کننده جمعیت یعنی آقای «ناظم» - سید عبدالله تهرانی و یا آنگونه که برخی دیگر نوشته‌اند آقا سیدمحمدباقر مرعشی تهرانی ۱۳ - نیز

در سخنان خود صدق نیت می‌داشت و یا او هم با يك نقشه و تباہی قبلی اقدام به چنین کاری کرده بود، حضور بلافاصله خود رضاخان در آنوقت شب در آنجا نیز یکی از دلایل عمده وجود داشتن چنین طسرح و توطئه‌ای از طرف دربار می‌باشد.

لکن هوشیاری و خویشتن‌داری خود آخوند بافقی و عدم ابراز عکس‌العمل تند در اعتراض به آن زنان بی‌حجاب، و نیز هوشیاری و فراست علمای قم به‌ویژه مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری و عدم ابراز عکس‌العمل تند در برابر این قضیه موجب شکست برنامه و توطئه قتل آنان گردید. آقای بدلا از شاه‌دان عینی آن ماجراها در این باره می‌گویند:

«روز سوم فروردین عده‌ای از علما، فضلا و طلاب در رابطه با قضیه آخوند بافقی در سالاریه - محل اقامت مرحوم حاج شیخ عبدالکریم - با حاج شیخ عبدالکریم دیدار کرده، و قضایا را با جزئیات کامل به اطلاع ایشان رساندند.

ایشان پرسیدند: وقتی که با آقای بافقی اینگونه رفتار کردند مردم چه عکس‌العملی از خود نشان دادند؟

گفته شد: معترض و ناراحت بودند و لکن به تدریج پراکنده شده و رفتند. شیخ عبدالکریم بلافاصله، سخن را به موضوع دیگری برده و گفت: درسها را هرچه زودتر باید شروع کنیم، به آقایان دیگر بگوئید، درسها باید شروع شود. و روز هفتم فروردین [یعنی چهار روز بعد از عید فطر] اغلب درسهای حوزه شروع شد. که چند روز زودتر از موعد سالهای قبل بود. «۱۴» این روایت نشان می‌دهد که حاج شیخ عبدالکریم حائری با زیرکی خاصی دریافته است که در آن شرایط عکس‌العمل تند علما موجب کشتار مردم و از هم پاشیدن حوزه علمیه می‌شود. لذا علی‌رغم اینکه شیخ محمدتقی بافقی یکی از نزدیکترین یاران و مشاوران او در اداره حوزه علمیه قم بود و آقای حائری عمیقاً به او اعتقاد و ایمان داشت، هیچ عکس‌العملی از خود نشان نداد. و بدینوسیله توطئه در شرف تکوین دربار در قم زمینه انجام و عملی‌شدن خود را از دست داد.

البته رژیم پهلوی این طرح کشتار همگانی را بعداً در شهر مقدس مشهد در خراسان به اجرا گذاشت که حادثه وحشتناک «مسجد گوهرشاد» به‌وقوع پیوست. ۱۵.

تلاشهای بافقی در تبعیدگاه خود

شیفتگان راه خدا در هیچ شرایطی مایوس نمی‌شوند و دست از تلاش و آرمانخواهی خود برنمی‌دارند، دشواریها و سختی‌ها را به جان می‌خورند، و در

بدترین شرایط، به زیباترین وجه زندگی می‌کنند و با تلاش و تحرك افسردگان را به تکاپو واداشته و دل‌های مرده را زنده می‌کنند، مرداب سکون‌زده محیط خود را به دریائی پر تحرك و خروشان بدل می‌سازند. مجاهد بافقی نیز چنین بود. او هرگز در زندگی ناامید نشد و دل از آرمان اسلامی و الهی‌اش برنکنند.

تبعیدگاه خود را محل دیدار مبارزان و مجاهدان راه خدا و تبادل آراء سیاسی و اسلامی گردانید. بزرگان دین به‌راه می‌افتادند تا در شهر ری و در جوار حضرت عبدالعظیم (ع)، مجاهد بافقی را دیدار کنند. و این مطلب را در سخنان زیبای مرحوم طالقانی و مطلب منسوب به امام امت، ملاحظه فرمودید.

«وقتی که آخوند بافقی از زندان آزاد گردیده و وارد شهر ری شد، ابتدا در جوار حضرت عبدالعظیم سکونت گزید. لکن بعداً یکی از اخیار آنجا او را به منزل خود برد. در آن منزل دو نفر مأمور گذاشته بودند که ایشان به‌همراه آنان می‌توانستند به‌حومه نیز بروند و برگردند. اما کسی به‌طور علنی و رسمی مجاز به ملاقات ایشان نبود.

«لکن پس از مدت زیادی که گذشت حکومت وقت مصلحت را در این دید که مأموران را از او جدا کند و او در محدوده داخل شهر ری آزاد باشد که رفت و آمد کند و به مساجد برود. ...»

لذا او مشغول فعالیت و ارتباط آشکار و قوی با مردم شده و مسجدهای زیادی را در آنجا آباد کرد؛ مانند مسجد کوچک زنگنه شهر ری، مقبره حجة الاسلام علی‌اکبر تفرشی، مسجد نو، مسجد دروازه باباخان، و مسجد محله درویشهای شهر ری.

.. در جهت مخالفت با حکومت نامشروع رضاخان نیز او همچنان فعال بود و مردم را بیدار می‌کرد. آخوند بافقی از باب امر به‌معروف و نهی از منکر به مردم می‌گفت: هرگز نباید محبت این حکومت و سلطان را در دل خودتان جای بدهید، برای اینکه این سلطان (رضاخان پهلوی) مصداق آن حدیث شریف است که گفته است: «أنه زندق یخرج من القزوين» یعنی: او کافری است که از ناحیه قزوین خروج می‌کند [جالب است که نیروی قزاق و رضاخان نیز کودتای خود را از قزوین شروع کرده و وارد تهران شدند]. همچنانکه او بعد از وقوع حادثه گوهرشاد، با عزاداری برای شهدای این حادثه و گریه‌های جانسوزش مردم را بسیار متأثر می‌ساخت و علیه حکومت جائز برمی‌انگیخت. ۱۶»

آخوند بافقی تا قضیه بیستم شهریور ۱۳۲۰ ه. ش. که منجر به برکناری رضاخان از سلطنت و اخراج و تبعید او به جزیره موریس در آفریقا گردید،

همچنان در تبعیدگاه خود به سر می‌برد. ولکن بعد از شنیدن قضیه گوهرشاد سکت کرده و فلج شده بود و بسیار سخت می‌گذرانید.

خداوند همیشه او را با بلاها و مصیبت‌های مختلف آزمایش می‌کرد و او بسیار سربلند بود که می‌تواند از امتحانات الهی پیروز درآید. فلج‌شدن او نیز از مصیبت‌هایی بود که هرگز او را از تعقیب آرمان‌هایش مأیوس نکرد.

مجاهد بافتی بعد از شهریور ۱۳۲۰ ه. ش. تصمیم گرفت دوباره به شهر قم بیاید و عده‌ای نیز او را دعوت کرده و قول داده بودند امکانات زندگی برایش فراهم آورند. آقای بدلا که از دوستان ایشان بوده در این باره روایت شنیدنی و جالبی دارد:

آقای بافتی بعد از قضیه شهریور ۱۳۲۰ به قم باز گشته و پس از تحمل برخی از سختی‌ها، در خیابان حضرتی، در دالانی که آن روزها به نام دالان حاج سیدهاشم وجود داشت در يك خانه اجاره‌ای محقر سکونت گزیدند. من وقتی برای زیارت ایشان به آن خانه رفتم فصل زمستان بود و هوا هم سرد بود؛ دیدم که ایشان زیرکرسی نشسته‌اند، بایک لحاف کرباس و زندگی بسیار بسیار مختصر و ناچیز، لکن بسیار صبور و رضایتمند!

داستان مراجعت ایشان به قم این بود که عده‌ای از قمی‌ها ایشان را دعوت کردند از شهرری به قم بیاید و قول دادند که از ایشان و خانواده‌شان پذیرائی به عمل آورند و منزل در اختیارشان قرار بدهند.

ولکن وقتی که ایشان از تبعیدگاه خود به قم وارد شدند، هیچکس پیش نیامد. لذا ایشان به همان محلی که از آنجا دستگیر و از قم تبعید شده بودند، یعنی مسجد بالاسر، وارد شده و چند شبانه‌روز همانجا بودند، کسی نیامده بود ایشان را به منزل خود ببرد!

او خودش می‌گفت: «خداوند می‌خواسته است بدینوسیله مرا تنبیه کند که چرا به غیر او اعتماد نموده و توکل کرده‌ام. چون فقط به اطمینان آنان به قم آمدم لذا خداوند چنین پیش آورد که من متنبه گردم. من وقتی که از نجف به قم می‌آمدم و هیچ شهرتی هم نداشتم و کسی مرا نمی‌شناخت، توکل فقط به خدا بود، لذا خداوند مقدمات و اسباب زندگی را در قم به سادگی فراهم آورد؛ اما حالا برخلاف آن را پیش آورد. وقتی که از نجف به قم می‌آمدم، در کرمانشاه به یک نفر از اهالی قم که قبلاً آشنائی داشتیم برخوردیم که به زیارت عتبات می‌رفت. او کلید منزل خود در قم را به من داده و گفت: برو آنجا سکونت کن! و من آمدم در منزل او نشستم. ولی اکنون که توکل کامل به خدا نداشتم، او مرا بیدار و تنبیه کرد.» ۱۷



معلوم می‌شود که مرحوم آخوند بافتی در شرایطی وارد قم شده و در مسجد بالاسر سکونت گزیده‌اند که کسی از دوستان از ورود ایشان خبر نداشته است، وگرنه ایشان در نزد مردم قم و علمای بزرگت بسیار مورد احترام بودند. چنانکه گزارشهای متعدد گواه بر این حقیقت می‌باشند. از جمله اینکه علمای بزرگوار قم بعد از آگاهی یافتن از حضور ایشان در قم با احترام کامل از ایشان دیدار نموده و از مقام مبارزاتی‌شان تجلیل و تکریم به‌عمل آوردند. آقای شیخ محمد صادق تهرانی در این باره می‌گویند:

«وقتی که آقای بافتی از شهر ری به‌قم آمدند، همه علماء و فضلا از ایشان دیدن کرده و احترام می‌کردند، که از جمله آنان امام خمینی بود که در آن ایام به‌حاج آقا روح‌الله خمینی معروف بودند.

آقای بافتی در یکی از آن جلسات خطاب به آقایان علماء و فضلا قسم گفته بودند: «شماها که در قم بودید چرا اجازه دادید مسجد امام را تخریب کرده و تبدیل به‌خیابان کنند؟ لازم بود ممانعت به‌عمل آورید» که یکی از بزرگان جواب داده بود: «اوضاع مناسب و مقتضی نبود، شرایط، شرایط تقیه بود، التقیه دینی و دین آبائی.» ۱۸

این بود خلاصه‌ای از داستان تبعید مجاهد بافتی و بازگشت مجددشان به قم و حالات روحی و معنوی پر جذبه و زیبای آن مرحوم.

عرفان و خودسازی مجاهد بافتی

آخوند بافتی چنانکه در عمل يك مبارز نستوه و به قول مرحوم آیت الله طالقانی «ابوذر زمان خود» بود، از نظر معنوی، خودسازی و تهذیب نفس و عرفان نیز نمونه بارز و برجسته‌ای از مردان الهی مکتب اسلام به‌شمار می‌آید. او عرفان‌را مانند در اویش بی‌درک و شناخت و عاری از درد، در گوشه راحت و بی‌دغدغه خانقاه نمی‌جست، بلکه خودسازی و عرفان را با زندگی روزمره و مبارزه و جهاد در راه خدا و کوشش برای تحصیل علوم و معارف مختلف درهم آمیخته و زهد را در عمل تجربه کرده بود. چنانکه نوشته‌اند:

«شیخ محمدتقی بافتی در اوایل ورود به نجف اشرف، با خود سرمایه‌ای را از یزد برده بود جهت اینکه مخارج زندگی و معیشت خود را از غیر وجوه شرعی به‌دست آورد، چنانکه شیوه بسیاری از علما و فقهای اسلام چنین بوده است؛ مانند شهید، مقدس اردبیلی، سیدبن طاوس و دیگران. لذا در کنار اشتغال به تحصیل علوم يك دکان بقالی نیز باز کرده بود که مشتریانش طلاب بودند، لکن در اثر سهل‌انگاری برخی از مشتریان در پرداخت بدهی‌های خرید نسبه خود، او عملاً سرمایه‌اش را از دست داد و از این کار دست کشید. و از آن بیعد هفده سال تمام در نجف ماندگار شده و تحصیل معارف و علوم می‌کرد.»^{۱۹}

برنامه زندگی آخوند بافتی در نجف چنین بود که روزهای معمولی را به تحصیل و مطالعه مشغول بود، روز پنجشنبه که درس حوزه تعطیل می‌شد به مسجد سهله (کوفه) می‌رفت و تا صبح در آنجا بیتوته می‌کرد و به عبادت مشغول می‌شد^{۲۰}. او وقتی هم که به قم آمد عملاً مسجد جمکران را احیاء کرد. و معتقد بود که این مسجد در قم منزلتی مشابه مسجد سهله در نجف را دارد^{۲۱}.

در نجف مربی و استاد عرفان عملی و نظری او، عارف نامدار و استاد عرفای متأخر و معاصر مرحوم سیداحمد کربلائی بود؛ که از محضر او فیضهای بسیار برد.

سیداحمد کربلائی خود از شاگردان بنام ملاحسینقلی همدانی بود. در قم نیز معاشرت عرفانی و سلوکی او بیشتر با عارف نامدار «حاج میرزا جواد آقا-ملکی تبریزی» بود و با یکدیگر بسیار مانوس بودند.

زندگی او نیز بسیار مختصر و زاهدانه بود، تواضع را در حد اعلائی آن دارا بود، خود را نمی‌گرفت و تکبری نداشت. با مردم و طلبه‌ها در ارتباط صمیمانه و نزدیک قرار داشت.

او اهل شب‌زنده‌داری و تهجد بود؛ وقتی که در قم بود، ایام ماه رمضان را شبها همیشه در مسجد بالاسر مراسم دعا و قرائت قرآن و شب‌زنده‌داری داشت.

از همان مکان نیز به تبعید و زندان رفت.

مراتب و موقعیت علمی مجاهد بافقی

مرحوم بافقی تا حدود چهارده سالگی در بافق یزد تحت تربیت و تعلیم پدر خود قرار داشت و ادبیات فارسی را در آنجا آموخت. سپس برای ادامه تحصیل به شهر یزد مهاجرت کرده و چهارده سال تمام نیز از حضور اساتید آن سامان بهره‌ها گرفت. او در یزد حضور اساتید بزرگی همچون میرزا سیدعلی یزدی را درک کرده و کتاب قوانین الاصول میرزای قمی را نزد او فرا گرفت.

و بالاخره در سال ۱۳۲۰ ه. ق. در سن ۲۸ سالگی برای زیارت و ادامه تحصیل وارد نجف اشرف گردید. او در نجف فقه و اصول را طبق معمول بقیه فضلا و علما از محضر دو فقیه و دانشمند بزرگوار آن عصر آخوند ملامحمد کسازم خراسانی و سیدکاظم یزدی صاحب عروة الوثقی تلمذ نمود. در زمینه اخلاق و عرفان در درس سید احمد کربلائی شرکت جسته و به او دست ارادت داد.

آخوند بافقی دانش حدیث و درایه را از محضر استاد معروف این فن مرحوم سیدحسن صدر کاظمی استفاده کرد و با همکاری جمعی از فضلاء آن زمان، کتاب مستدرک الوسائل حاج میرزا حسین نوری را بعد از به پایان رسیدن تألیف آن، مقابله و تصحیح کرده و برای چاپ آماده ساختند.

مرحوم بافقی از حاج میرزا محمود مرعشی، والد آیه الله سید شهاب الدین مرعشی نجفی، نیز اجازه روایتی دریافت نمود ۲۲.

او در زمان مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری در اداره حوزه علمیه قم و امور طلاب نقش بسیار اساسی داشت؛ به گونه‌ای که می‌توان گفت در این قبیل امور بازوی توانا و مشاور اول حاج شیخ عبدالکریم بوده است.

بر اساس اظهارات برخی از مطلقین، ایشان قبل از مرحوم شیخ عبدالکریم در قم سکونت داشت و در دعوت و قانع کردن آن مرحوم برای اقامت در قم و تأسیس حوزه علمیه تلاش و اصرار فراوان کرده از این نظر می‌توان گفت آخوند بافقی در تأسیس حوزه علمیه قم سهم به‌سزائی داشته است ۲۳.

او علاوه بر اینکه به امور و مشکلات طلاب رسیدگی می‌کرد خود نیز به‌طور محدود و خصوصی فقه و اصول تدریس می‌نمود. در هر حال او عالمی بود زاهد، و زاهدی بود مجاهد و مجاهدی بود نستوه، و نستوهی او نیز فقط برای جلب رضایت خدا بود. از اینرو، بزرگان دین و علمای بنام معاصر در مناسبت‌های مختلف صفا و سیره او را ستوده و از مقام بلندش تجلیل و تمجید کرده‌اند. که از آن میان فقط به‌نقل سخن علامه متتبع مرحوم حاج آقا بزرگ تهرانی صاحب الذریعه پرداخته و سخن را در این باره به پایان می‌بریم.

حاج آقا بزرگت چنین نوشته است:

«شیخ محمدتقی بافقی یزدی فرزند محمدباقر بافقی یزدی بازرگان، دانشمند با ورع، متقی و مقدس بوده است. او در سال ۱۲۹۲ ه. ق. در بافق به دنیا آمد و در آنجا رشد کرد و مقدمات علوم را در همانجا فرا گرفت، سپس به نجف اشرف مهاجرت کرده و در سال ۱۳۲۰ ه. ق. وارد آنجا گردید. هفت سال در نجف ماندگار شده و به کسب دانش، خودسازی، ریاضت و مبارزه با نفس گذرانید. زندگی او در نهایت زهد و تقوا بود. او در سال ۱۳۳۷ ه. ق. از نجف به شهر قم رفته و در محله باغ‌پنبه سکونت گزید، لکن در سال ۱۳۴۶ به گونه اجباری از آنجا بیرون برده شد (= تبعید گردید)، و در سال ۱۳۴۷ ه. ق. در مشهد عبدالعظیم (= شهر ری) ساکن شد.

او در سال ۱۳۵۳ ه. ق. به زیارت مشهد رضوی شتافت و در آنجا ماندگار شد، تا بعد از شهریور ۱۳۶۱ ه. ق. که در آن سال به مشهد عبدالعظیم باز گشته و سپس به زیارت عتبات عالیات در عراق شتافت. بعد از یازده ماه دوباره به شهر ری (مشهد عبدالعظیم حسنی) باز گشته و تا سال ۱۳۶۵ ه. ق. همانجا بود که به اضافه فلجی که قبلاً داشت مبتلا به بیماری سرطان نیز گردید. و تحت عمل جراحی قرار گرفت که ۵ ساعت بعد از آن، یعنی در جمادی‌الاول - ۱۳۶۵ ه. ق. درگذشت. برخی از دوستانش نیز در کتابی شرح حال او را به نام «کتاب التقوی» نگاشته و به چاپ رسانده‌اند.» ۲۴

چنانکه ملاحظه فرمودید برخی از مطالب یاد شده در کتاب مرحوم حاج آقا- بزرگت تهرانی مغایر با مطالب قبلی ماست که از منابع دست‌اول و شاهدان عینی و معاصرین مرحوم بافقی اخذ کرده‌ایم. مثلاً ایشان هیچ اشاره‌ای به مهاجرت مجدد بافقی از شهر ری به قم نکرده‌اند. و مسئله عزیمت ایشان به زیارت عتبات عراق نیز در منابع مورد اعتماد ما وجود نداشت. لکن مهم آن نظری است که مرحوم حاج آقا بزرگت در توثیق و تأیید و تکریم مجاهد بافقی گفته و او را در زهد و تقوا ستوده است.

عبرت‌آموزی از سیره مجاهد بافقی

آنچه که می‌توان در مقام چکیده حقایق مربوط به شرح حال آخوند بافقی به‌طور فشرده بیان کرد از این قرار است:

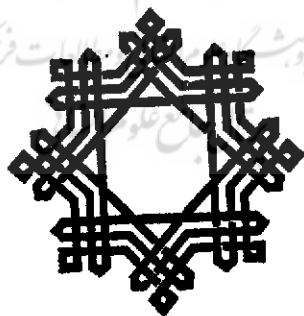
- ۱- ایمان و خلوص خدشه‌ناپذیر به خداوند متعال و مبانی دین مقدس اسلام.
- ۲- حمیت بسیار عمیق و اصیل اسلامی و مبارزه با ظلمه و فجار در جهت دفاع از اسلام و آرمانهای اصیل اسلامی.
- ۳- عدم تفکیک دیانت از سیاست و عرفان از زندگی و مبارزه و تلاش پی‌گیر

برای احیاء نفوس و اجرای قوانین و مقررات دین اسلام.
۴- وصول به مقام بلند توکل و نیل به جایگاه اصیل فلاح و وارستگی و آزادگی.

اما با این همه نکات مثبت که در زندگی او بوده، نقطه ضعفی هم که در زندگی سیاسی و مبارزاتی او وجود داشته است و باید همه پویندگان راه اسلام اصیل از آن بپرهیزند مسئله «ساده‌اندیشی» در برابر دشمن و عدم مبارزه اصولی و برنامه‌دار با او می‌باشد. اگر زندگی سیاسی و مبارزاتی مجاهد بساقتی را یا زندگی مبارزاتی کسانی همچون شهید سیدحسن مدرس مقایسه کنیم، به این نقطه ضعف او بیشتر پی خواهیم برد. گو اینکه در تمام مراحل مبارزه او نمی‌خواست دشمن کینه‌توز خود را سرنگون سازد، بلکه می‌خواست او را اصلاح نماید. و یا اگر هم می‌خواست او را سرنگون کند، به اهرمهای کارآمد و شیوه‌های عملی تأمین این هدف مقدس کمتر می‌اندیشید.

با این همه او در مرداب توفان‌زده آن روز ایران کشتی نجات و چراغ هدایتی بود برای ره‌گم‌کردگان.

□والسلام



- ۱) این مطالب را آیه‌الله شیخ حیدرعلی محقق از علماء معمر اصفهان به نقل از شاهد عینی آن مرحوم شیخ محمدحسین فاضل اصفهانی برایمان نقل کردند.
- ۲) ر.ک: مجاهد شهید شیخ محمدتقی بافقی / ۶۰، نوشته محمد رازی، چاپ دوم، از انتشارات شهید گمنام، مرکز پختن: قم، پیام اسلام.
- ۳) ر.ک: همان مدرک / ۴۴ و ۴۳. و نیز نخباء البشر ج ۱ / ۲۴۸-۲۴۹، نوشته حاج آقا بزرگ تهرانی، چاپ دوم دارالمرتضی قم.
- ۴) آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، پرونده خاطرات حضرات حججه اسلام آقایان سیدحسین بدلا و شیخ محمدصادق تهرانی. و نیز ر.ک: مجاهد شهید... / ۸۶ و ۸۵، سابق.
- ۵) سورة آل عمران، آیه ۱۰۴.
- ۶) مجاهد شهید... / ۹۰، سابق.
- ۷) استفاده از یادداشت تقویم شخصی حجة الاسلام سیدحسین بدلا، بر روی تقویم سال ۱۳۰۷ ه. ش.
- ۸) آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، قم، پرونده خاطرات حجة الاسلام بدلا.
- ۹) مجله حوزه، شماره ۶/۱۶ (سرمقاله) چاپ قم دفتر تبلیغات اسلامی.
- ۱۰) آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، پرونده خاطرات حضرت آیه‌الله شیخ محمدعلی اراکی.
- ۱۱) مجاهد شهید... / ۱۳، ۱۲، سابق.
- ۱۲) آرشیو بنیاد تاریخ، خاطرات حجة الاسلام بدلا.
- ۱۳) ر.ک: مجاهد شهید... / ۹۱، سابق.
- ۱۴) آرشیو بنیاد تاریخ، خاطرات حجة الاسلام بدلا، و نیز یادداشت روی تقویم شخصی ایشان مربوط به سال ۱۳۰۶ ه. ش.
- ۱۵) ر.ک: به کتاب قیام گوهرشاد، نوشته آقای سینا واحد.
- ۱۶) ر.ک: مجاهد شهید... / ۱۱۱-۱۰۸، سابق.
- ۱۷) آرشیو خاطرات بنیاد تاریخ، خاطرات حجة الاسلام بدلا و نیز حاصل گفتگوی تلفنی نگارنده با ایشان در این زمینه.
- ۱۸) آرشیو بنیاد تاریخ، خاطرات حجة الاسلام والمسلمین شیخ محمدصادق تهرانی.
- ۱۹) مجاهد شهید... / ۵۴-۵۳.
- ۲۰) ر.ک: مجاهد شهید... / ۵۶، ۵۵.
- ۲۱) ر.ک: همان مدرک / ۷۷.
- ۲۲) این مطالب نیز به طور پراکنده از همان کتاب یاد شده اخذ شده است.
- ۲۳) ر.ک: همان مدرک / ۷۱-۶۰.
- ۲۴) نخباء البشر ج ۱ / ۲۴۸-۲۴۹، سابق.